

اولین مؤلف کتاب‌های درسی تاریخ دوره راهنمایی و متوسطه تحصیلی بعد از انقلاب اسلامی

گفت‌وگو با استاد محمود حکیمی

● غلامرضا حمیدزاده

اشاره

استاد محمود حکیمی نویسنده، پژوهشگر و معلم پیشکسوت و پرکار و پرتلاش آموزش و پرورش است که بیش از نیم‌قرن با آموزش و نوشتن ۱۳۵ عنوان قصه‌های مذهبی، دینی و انقلابی، به تربیت نوجوانان این مرز و بوم در سال‌های قبل و بعد از انقلاب اسلامی پرداخته است. وی مدتی کوتاه نیز مؤلف کتاب‌های درسی بود. مصاحبه‌ای با ایشان داشتیم که متن آن به شرح زیر تقدیم خوانندگان محترم می‌شود.

استاد، با سلام و تشکر از حضورتان در این مصاحبه، لطفاً قدری از خودتان بگویید!

● من نهم شهریورماه سال ۱۳۲۳ در تهران متولد شدم. خانه ما نزدیک «مسجد لرزاده» در خیابان لرزاده در جنوب تهران بود. «لرزاده» نام یکی از معروف‌ترین معماران ایرانی در دوران معاصر است. وی در ساختن مسجد در تهران و شهرستان‌ها شهرت بسیاری داشته است. طرح مسجد بزرگ آیت‌الله‌العظمی بروجردی در قم که از آثار بسیار مهم تاریخی محسوب می‌شود، از اوست.

من سومین فرزند خانواده‌ام بودم. مرحوم پدرم، **جلال حکیمی**، عشقی عمیق به دین اسلام، قرآن کریم، حضرت محمد (ص) و اهل بیت او داشت. آن پدر مهربان، مرا از سه سالگی به هیئت‌های مذهبی می‌برد و از همان دوران بود که من عاشق اهل بیت (علیهم‌السلام) شدم و این علاقه همچنان ادامه دارد.

امام جماعت مسجد لرزاده مرحوم **شیخ علی‌اکبر برهان** بود. او مدرسه‌ای را در خیابان پاک (شهید علی کاظمی فعلی)، نزدیک مسجد بنا کرده بود که شامل پیش‌دبستان و دبستان بود. پدرم زمانی که بیش از پنج سال نداشتیم، نام مرا در «پیش‌دبستان برهان» نوشت.

مدرسه، جوّ خاصی داشت. معلم‌ها از میان افراد مذهبی انتخاب می‌شدند، اما متأسفانه برخی از آنان با شیوه‌های درست تعلیم و تربیت و تدریس آشنایی نداشتند. معلم کلاس پیش‌دبستان چنین فردی بود. او به ما الفبای فارسی یاد می‌داد. یک سال و نیم بعد که به «دبستان رازی» در انتهای خیابان لرزاده رفتیم، به دلیل آشنا بودن با الفبا بارها مورد تشویق قرار گرفتیم.

در سال چهارم دبستان، روزی معلم آگاه - که متأسفانه نام آن معلم مهربان را فراموش کرده‌ام - مجله «دانش‌آموز» را به کلاس آورد و از من خواست که داستانی کوتاه را از آن مجله برای همشاگردی‌هایم بخوانم. وقتی داستان کوتاه را خواندم، بچه‌ها برایم کف زدند. در آن سال‌ها، مجله «دانش‌آموز» را آموزش و پرورش منتشر می‌کرد و مرحوم **اقبال یغمایی** مدیریت آن را بر عهده داشت. روزهای بعد معلم پرتلاش و فرهیخته ما شماره‌های دیگر مجله «دانش‌آموز» را به کلاس می‌آورد و گاه از من یا دانش‌آموز دیگری می‌خواست که داستانی را برای بچه‌ها بخوانیم.

معلم پرتلاش و فرهیخته ما مجله «دانش‌آموز» را به کلاس می‌آورد و گاه از من یا دانش‌آموز دیگری می‌خواست که داستانی را برای بچه‌ها بخوانیم

■ نخستین بار چه زمانی دست به قلم بردید؟

● در کلاس پنجم دبستان، معلم انشایی داشتیم به نام آقای **غروری**. وقتی که چند انشایم را سر کلاس خواندم، ضمن تشویق من گفت: «خیلی خوب می‌نویسی. مطمئن هستم که نویسنده‌ای معروف خواهی شد.»

سال ششم دبستان معلم مهربان دیگری داشتیم به نام آقای **بنکدار**. وی همت کرد، کتابخانه‌ای در مدرسه تأسیس کرد و پیوسته دانش‌آموزان را تشویق می‌کرد که کتابی را به امانت بگیرند و به خانه ببرند و تا می‌توانند کتاب بخوانند. من یکی از دانش‌آموزانی بودم که از کتاب‌های آن کتابخانه استفاده فراوان کردم.

پس از پایان دوره تحصیل در دبستان، در دبیرستانی نزدیک میدان قیام فعلی به تحصیل ادامه دادم. یک سال در آنجا درس خواندم و سپس به «دبیرستان حافظ» در انتهای بازار کفاش‌ها، جنب امامزاده زید رفتیم. از آن دو دبیرستان رضایت چندانی ندارم. غیر از یکی دوتا از معلمان، بقیه توانمندی کافی در امر تدریس نداشتند.

■ خاطره دیگری از آن زمان‌ها ندارید؟

● یکی از فایده‌های تحصیل من در دبیرستان حافظ این بود که از طریق کتابخانه دبیرستان با «کتابخانه ملی» آشنا شدم. جریان از این قرار بود که برخی از روزها برای درس خواندن به «پارک شهر» که نزدیک مدرسه‌مان بود می‌رفتیم. یک روز با دانش‌آموزی آشنا شدم که مانند من کتابی را در دست گرفته بود و قدم‌زنان آن را می‌خواند. او به من گفت: «اگر به خواندن کتاب علاقه داری، بهتر است با من به کتابخانه ملی که نزدیک اینجاست بیایی و عضو آن کتابخانه شوی.»

کتابخانه ملی
به راستی
گنجینه بزرگی
است



من قبول کردم و با او به کتابخانه ملی که در آن زمان در خیابان قوام السلطنه (سی تیرکنونی) بود، رفتم و به عضویت آن کتابخانه درآمدم. از آن زمان هر موقع که فرصت می‌کردم، به کتابخانه ملی می‌رفتم. کتابخانه ملی به راستی گنجینه بزرگی است (که اکنون در بزرگراه حقانی قرار دارد). ابتدا از آن کتابخانه فقط کتاب برای مطالعه می‌گرفتم، ولی به تدریج متوجه شدم که آن کتابخانه بزرگ گنجینه دیگری هم دارد و آن مطبوعات و مجلات بود. من از آن به بعد، هرگاه فرصت می‌کردم، به بخش مطبوعات کتابخانه ملی می‌رفتم و شماره‌های جلد شده مجله‌هایی چون *خواندنی‌ها*، *سپید و سیاه*، *اطلاعات هفتگی*، *امید ایران*، *ترقی* و ... را می‌گرفتم و با شوق و علاقه مقاله‌ها و داستان‌ها را می‌خواندم.

روزهای من به خواندن روزنامه‌هایی می‌گذشت که سال‌های پیش منتشر شده بودند. روزنامه‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به تدریج مرا متوجه اهمیت نهضت ملی شدن صنعت نفت و دولت دکتر مصدق کرد. مقاله‌های روزنامه «*باختر امروز*»، به مدیریت دکتر سیدحسین فاطمی، وزیر امور خارجه دکتر مصدق، بسیار جالب و آموزنده بودند. در آن روزنامه مقالاتی درباره نفوذ استعمارگران به ایران در دوران قاجاریه نیز آمده بود. می‌توانم بگویم که از آن دوران به خواندن کتاب‌های تاریخی بسیار علاقه پیدا کردم.

سال ۱۳۴۳
به عنوان
سرباز معلم
به کردستان اعزام
و در روستای
«ورداران»
در دبستان
به تدریس
مشغول شدم

■ کتاب‌های درسی آن زمان چگونه بودند؟

● بعد از کودتای ۲۸ مرداد، محتوای کتاب‌های درسی تاریخ تغییرات بسیار یافتند. از آن به بعد بیشتر درس‌ها تعریف و تمجید از محمدرضا پهلوی و پدرش بودند و هیچ معلم تاریخی جرئت نداشت که در کلاس نامی از دکتر محمد مصدق ببرد. تقریباً دو سال از دوران تحصیل من در دبیرستان، با دوران نخست‌وزیری دکتر علی‌امینی هم‌زمان بود که با پدید آمدن آزادی‌های سیاسی محدودی در جامعه موافقت کرده بود. آن آزادی محدود موجب شد، «جبهه ملی دوم» که مجموعه‌ای از احزاب علاقه‌مند به دکتر مصدق بود، فرصتی برای فعالیت پیدا کند. مطالعه برخی از آن نشریات بر علاقه من به امور سیاسی افزود. البته «حزب توده» هم از آن آزادی محدود بهره می‌گرفت و نشریاتی به طور مخفیانه منتشر می‌کرد. در آن زمان کسانی که زندگی‌شان در فشار مادی زیادی می‌گذشت، به اندیشه‌های مارکسیستی - که حزب توده تبلیغ‌کننده آن‌ها بود - علاقه داشتند. در دوران دولت مصدق، روزنامه‌های کمونیستی از آزادی برخوردار بودند، اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد، فقط نشریات طرفدار سلطنت اجازه انتشار داشتند.

پس از گرفتن دیپلم، از سال ۱۳۴۳ به عنوان سرباز معلم به کردستان اعزام و در روستای «ورداران» در دبستان به تدریس مشغول شدم. هر چند گاه یکبار هم به تهران می‌آمدم و از چند کتاب‌فروشی - که کتاب‌های قدیمی می‌فروختند - کتاب و نشریات سال‌های گذشته را می‌خریدم و به روستای محل تدریس می‌بردم و هر زمان که فرصت می‌کردم، می‌خواندم و می‌خواندم. در همان دوران بود که تاریخ روسیه قبل و بعد از حکومت کمونیستی را با دقت مطالعه کردم و از آن زمان بود که با جنایات هولناک کمونیست‌ها، مخصوصاً در دوران استالین آشنا شدم.

■ از استخدام شدنتان بگویید.

● بعد از پایان دوران سپاه دانش، به تهران آمدم و چون به شغل معلمی علاقه بسیار داشتم، به استخدام آموزش و پرورش درآمدم. از سال ۱۳۴۵ در لواسان به تدریس در دبستان ابتدایی «افجه» مشغول شدم. در آن دوران هم هرگاه فرصت می‌یافتم، می‌خواندم و می‌خواندم و می‌خواندم. البته بیشتر کتاب‌های تاریخی را می‌خواندم. از میان مجله‌ها و نشریات هم به مجله وزین «نگین» علاقه داشتم و مجله‌هایی نظیر «خاطرات» و «سخن» بر علاقه من به تاریخ و کتاب‌های تاریخی افزودند. مطالعه و پژوهش درباره تاریخ اسلام موجب شد که مقالات مجله وزین «درس‌هایی از مکتب اسلام» را با شوق و علاقه فراوان بخوانم و از سال ۱۳۴۷ به جمع نویسندگان این مجله وزین پیوستم. اولین مقاله من در این مجله در اسفندماه ۱۳۴۷، و آخرین مقاله‌ام در «مکتب اسلام» در آذرماه ۱۳۹۸ با عنوان «شکوفایی تشیع» به چاپ رسید.

■ نخستین اثرات آن چه موقع چاپ شد؟

- اولین کتاب من در سال ۱۳۴۷ با عنوان «اشراف‌زاده قهرمان، زندگانی صحابی دلیر رسول اکرم، مصعب بن عمیر»، توسط «انتشارات جعفری» به چاپ رسید. قبل از انقلاب اسلامی، من در چند نشریه که در قم منتشر می‌شدند، نظیر «درس‌هایی از مکتب اسلام»، «نسل نو»، «نسل جوان» و «پیام شادی»، مقاله یا داستان دینی می‌نوشتم. استقبال از آن مقاله‌ها، به ویژه مقاله‌هایی نظیر «غرب بیمار است» و داستان‌هایی با محتوای دینی، نظیر سوگند مقدس، طاغوت، پیکار سرنوشت، سلحشوران علوی، دلاوران عصر شب و ... بسیار زیاد بود. برای مثال باید بگویم که «سوگند مقدس» تا پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ بارها به چاپ رسید و در سراسر ایران انتشار یافت.

قبل از انقلاب اسلامی، من در چند نشریه که در قم منتشر می‌شدند، نظیر «درس‌هایی از مکتب اسلام»، «نسل نو»، «نسل جوان» و «پیام شادی»، مقاله یا داستان دینی می‌نوشتم

■ چگونه و در چه زمانی وارد سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی شدید و به تألیف کتاب‌های درسی تاریخ پرداختید؟

- در اردیبهشت سال ۱۳۵۸، من از شوق دیدار دوستان، تحصیل در دانشکده لندن را رها کردم و به ایران آمدم. در ایران با بزرگانی چون شهید دکتر بهشتی و شهید دکتر باهنر ملاقات کردم و پیروزی انقلاب اسلامی را به آن‌ها تبریک گفتم. شهید دکتر محمدجواد باهنر در نخستین ملاقات گفت: «یکی از علل پیروزی انقلاب اسلامی، کتاب‌های مذهبی و روشنگرانه و وجود متفکران دینی و انقلابی بود. آثار و کتاب‌های شما هم در این جریان فرهنگی قرار داشت و مؤثر بود. اکنون هم باید در تألیف کتاب‌های درسی دوره راهنمایی و دبیرستان با ما همکاری کنید.»

من گفتم: «قرار است که هفته آینده برای ادامه تحصیل به لندن بازگردم.» شهید باهنر گفت: «مطمئن باش که نمی‌گذاریم به انگلستان بازگردید، چون شما بیشتر آثار خود را برای نوجوانان و جوانان ایران می‌نوشتید. پس از مشورت با آیت‌الله بهشتی قرار است که تألیف کتاب‌های تاریخ دوره راهنمایی را بر عهده شما بگذاریم.» من به علت علاقه‌ای که به انقلاب اسلامی و مرحوم باهنر داشتم، پیشنهاد او را پذیرفتم.

چند روز بعد مرحوم شهیدان باهنر و رجایی به سازمان پژوهش آمدند و جلسه‌ای به مدت یک ساعت با هم داشتیم. در این جلسه مرحوم شهید باهنر گفت: «به علت کار زیاد در شورای انقلاب تصور نمی‌کنم که باز هم بتوانم ملاقاتی با شما داشته باشم. اما من و آقای رجایی تصمیم گرفته‌ایم که کتاب‌های تاریخ دوره راهنمایی و دوره دبیرستان را حتماً تا مهرماه امسال تغییر دهیم و چون آقای رجایی تمام آثار شما را خوانده‌اند، قرار شد که شما از هم‌اکنون کار تألیف کتاب‌های تاریخ را شروع کنید. آقای رجایی هر روز ساعت پنج بعد از ظهر اینجا می‌آیند، نوشته‌های شما را می‌خوانند،

ویراستاری لازم را انجام می‌دهند و مطالب تصویب‌شده را به چاپخانه می‌فرستند. ایشان با قاطعیت می‌گویند کتاب‌های کنونی تاریخ که آکنده از تعریف‌های غلوآمیز و بی‌پایه و ستایش از حکومت پهلوی هستند، باید کنار گذاشته شوند.» پس از مرحوم باهنر، مرحوم رجایی به سخن آمد و مرا تشویق کرد و گفت: «کتاب‌های سلحشوران علوی، اشراف‌زاده قهرمان و سوگند مقدس شما را قبل از انقلاب اسلامی خودم به چند مدرسه بردم و از آن‌ها خواستم که تعدادی را در کتابخانه بگذارند و تعدادی را هم به عنوان هدیه به شاگردان ممتاز آن مدرسه بدهند.»

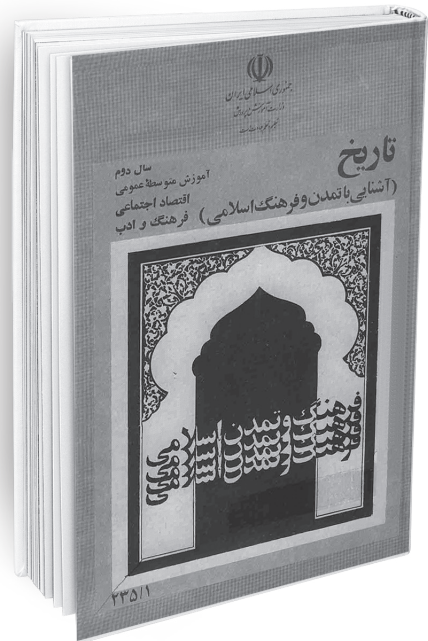
من که برای نخستین بار بود آن بزرگوار را ملاقات می‌کردم، از جا برخاستم و ایشان را بوسیدم و از ایشان تشکر کردم. در این هنگام مرحوم شهید رجایی چند کتاب تاریخ دوره راهنمایی را که روی میز جلوی او بود، برداشت و روبه روی من گرفت و سپس ورق زد و گفت: «دوست ندارم

که این کتاب‌ها سال آینده به مدرسه‌ها بروند. این کتاب‌های درسی آکنده از مطالب اشتباه و جعلی حکومت‌های قبلی، و تعریف و ستایش غلوآمیز، غیرواقعی و غیرمستند از آن‌ها هستند. دوست دارم که شما به سرعت نوشتن تاریخ برای دوره راهنمایی را شروع کنید تا دانش آموزان دوره راهنمایی در سال آینده بیشتر از حقایق واقعی تاریخی مستند و علمی، و تاریخ اسلام و مبارزات ضد استعماری و ضد استبدادی مردم ایران و تاریخ انقلاب اسلامی بخوانند. آیا شما برای این کار حاضرید؟»

من در پاسخ گفتم: «به علت علاقه‌ای که به اسلام و انقلاب اسلامی و خود شما دارم، تألیف تاریخ برای دوره راهنمایی را شروع می‌کنم و خوش‌حالم که شما هر روز نوشته‌های مرا می‌خوانید و پس از تصحیح و یا ویرایش آن‌ها را برای حروف‌چینی و چاپ به چاپخانه می‌فرستید. ولی تصور نمی‌کنم که بتوانید کتاب‌ها را تا مهرماه به مدرسه‌های سراسر کشور بفرستید.»

مرحوم رجایی گفت: «شما بنویسید، من قول می‌دهم که کتاب‌ها تا مهرماه به مدرسه‌ها برسند.»

من از همان روز با مراجعه به کتاب‌های متعدد، نگاهی تاریخی را شروع کردم. به‌راستی کاری دشوار بود و من شب‌ها دو یا سه ساعت بیشتر نمی‌خوابیدم. از فردای آن روز مرحوم رجایی معمولاً ساعت پنج بعداز ظهر یا بعد از آن خود را به اداره تألیف کتاب‌های درسی می‌رساند، نوشته‌های مرا می‌خواند و پس از ویرایش، کارمندی را که حاضر بود صدا می‌کرد و نوشته‌ها را به ایشان می‌داد و می‌گفت: «هر چه زودتر آن را



با آقای رجایی
تصمیم گرفته‌ایم
که کتاب‌های تاریخ
دوره راهنمایی و
دوره دبیرستان
را حتماً تا مهرماه
تغییر دهیم

کتاب‌های تاریخ
تألیف این‌جانب در
دوازدهم مهرماه
۱۳۵۸ به مدرسه‌ها
رسیدند

به چاپخانه برسان، آن‌ها منتظرند.»

نوشتن کتاب دوره راهنمایی در سال ۱۳۵۸ پس از سه هفته به پایان رسید. کتاب‌های تاریخ تألیف این‌جانب در دوازدهم مهرماه ۱۳۵۸ به مدرسه‌ها رسیدند. بعدها از طرف سازمان از من خواستند که در کلاس ویراستاری که انتشارات دانشگاهی سمت ترتیب آن را داده بود، شرکت کنم. من پذیرفتم و در آن کلاس‌ها شرکت کردم و به راستی استفاده فراوان بردم. این دوره آموزشی موجب شد، به مدت چند ماه پیش از ۵۰ کتاب درسی را که به تازگی تألیف شده بودند، بدون دریافت دستمزد ویرایش کنم.

متأسفانه مرحوم شهید رجایی و مرحوم باهنر هشتم شهریورماه ۱۳۶۰ به شهادت رسیدند. خبر شهادت آن دو بزرگوار که پیوسته مرا به خاطر نوشتن داستان‌های دینی تشویق می‌کردند، به راستی خبری ناگوار و بهتر بگویم مصیبت‌بار بود.

■ استاد، کتاب‌های تاریخی قدیم چه مشکلاتی داشتند؟

■ همان‌طور که در پاسخ به پرسش قبلی گفتم، قبل از انقلاب اسلامی، محتوای کتاب‌های تاریخی در دوره‌های راهنمایی و دبیرستان، بیشتر غلو درباره سلسله‌های پادشاهان ایرانی و همچنین دوران معاصر و مخصوصاً پهلوی اول و دوم بود. من به پیشنهاد شهید باهنر و شهید رجایی، بیشتر به واقعیات تاریخی مستند پرداختم.

■ ظاهراً شما مدتی مدیریت کتابخانه سازمان را برعهده داشتید. اما قبل از آن چه کارهای فرهنگی دیگری برای سازمان پژوهش انجام دادید؟

■ در آن دوران برخی از پژوهشگران آثار خود را برای تصویب به سازمان پژوهش می‌آوردند تا پس از مطالعه دقیق، در صورت تصویب به صورت کتاب درسی منتشر شوند. شهید سید کاظم موسوی، معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش و پرورش، من و دو نفر دیگر را برای بررسی آن آثار انتخاب کرد و در تاریخ ۵۹/۱۱/۲۹ طبق ابلاغی، مرا به آن سمت مأمور ساخت و تا پایان سال ۱۳۶۳ این‌جانب ۱۴ اثر را مطالعه کردم و نتیجه را طی تحلیل و تفسیری به رئیس سازمان تحویل دادم.

■ از چه زمانی شما به ریاست کتابخانه سازمان منصوب شدید؟

■ مرحوم شهید سلیمی جهرمی در سال ۱۳۵۹ به طور شفاهی مرا به ریاست کتابخانه منصوب کرد. اما آقای محمد رجیبی، رئیس وقت سازمان پژوهش و سرپرست دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی آموزشی، طی ابلاغ ۹۱۲ ر ت ب، در تاریخ ۶۱/۲/۲۰ به صورت مکتوب مرا به سرپرستی کتابخانه سازمان پژوهش منصوب کرد.

- تا آنجا که ما اطلاع داریم، تاکنون ۱۰ جلد کتاب دربارهٔ امیرکبیر و دارالفنون تألیف و منتشر کرده‌اید. ممکن است برایمان بگویید که آخرین کتاب شما چه نام دارد؟
- کتاب «امیرکبیر و دیدگاه‌ها» آخرین کتاب من دربارهٔ امیرکبیر و دارالفنون است. این کتاب در شهریورماه ۱۳۹۸ چاپ شد.
- در میان کتاب‌هایی که تاکنون تألیف و منتشر کرده‌اید، کدام را بیشتر دوست دارید؟ کتاب «داستان‌هایی از زندگانی امیرکبیر» که به چاپ چهارم رسیده است. شما تاکنون ۱۳۵ عنوان کتاب در ۱۸۵ جلد منتشر کرده‌اید. از میان این همه کتاب، ۶۲ عنوان کتاب‌های دینی هستند. هشت سال پیش هم شما را خادم فرهنگ عاشورا لقب دادند. دوست داریم بدانیم که آیا علاقهٔ شما به امیرکبیر بیشتر به خاطر مذهبی بودن اوست؟
- آری، امیر مانند من به قرآن کریم، حضرت محمد (ص) و اهل بیت (علیهم‌السلام) علاقهٔ بسیار داشت. به «زیارت عاشورا» نیز علاقه‌مند بود و بیشتر روزها آن را می‌خواند و سپس به دنبال کارهای خود می‌رفت.
- آخرین کتابی که از شما منتشر شده است، چه نام دارد؟
- در شهریورماه سال ۱۳۹۸، انتشارات مدرسه کتاب «پیام محبت» را منتشر ساخت. این کتاب در مهرماه در «فرهنگ‌سرای خاتم» با حضور شخصیت‌های فرهنگی رونمایی شد.
- از اینکه در این گفت‌وگو شرکت کردید، بسیار سپاسگزاریم.

امیرکبیر
به قرآن کریم،
حضرت محمد (ص)
و اهل بیت
(علیهم‌السلام)
علاقهٔ بسیار داشت.
به «زیارت عاشورا»
نیز علاقه‌مند بود و
بیشتر روزها آن را
می‌خواند و سپس به
دنبال کارهای خود
می‌رفت